

## حق اعتصاب و جنگ مشروع در «نقد خشونت»<sup>۱</sup> والتر بنیامین

نویسنده: مارک کریون

مترجم: بهزاد کورشیان

**چکیده:** موضوع مقاله پیش رو شامل مسائلی است که والتر بنیامین در ابتدای مقاله‌اش با عنوان «نقد خشونت»، درباره حق اعتصاب و قانون جنگ مطرح می‌کند تا شیوه‌ای را نشان دهد که بنا به آن دولت به‌نحوی انحصاری هدفی جز حفظ خود قانون ندارد. بدین ترتیب، با طرح مسئله مرز میان خشونت و عدم خشونت، وارد گفتگو با ژرژ سورل درباره تمایزی می‌شود که او میان اعتصاب سیاسی و اعتصاب عمومی انقلابی قائل شده بود.

**واژگان کلیدی:** والتر بنیامین، ژرژ سورل، اعتصاب، قانون جنگ<sup>۲</sup>

۱

اگر به دنبال آن باشیم تا دریابیم که چگونه مسئله حق اعتصاب برای والتر بنیامین در بند هفتم مقاله‌اش با عنوان «نقد خشونت»<sup>۳</sup> مطرح می‌شود، مهم است ابتدا بند پیشین آن درباره انحصار دولتی خشونت را تحلیل کنیم. همین جاست که بنیامین این استدلال را به چالش می‌کشد که چنین انحصاری ناشی از عدم امکان نظامی از اهداف قانونی به‌منظور حراست از خود تا هنگامی‌ست که پیگیری اهداف طبیعی به‌وسیله ابزار خشونت باقی است. بنیامین به این دیدگاه جزمی با فرضیه زیر پاسخ می‌دهد که احتمالاً یکی از مهم‌ترین تأملات او در این مورد است: «در مقابل، شاید بتوان این امکان حیرت‌آور را در نظر گرفت که علاقه قانون به انحصار خشونت در برابر افراد نه با نیت حفظ اهداف قانونی، بلکه بر مبنای حفظ خود قانون توضیح داده می‌شود. [این امکان هست] که خشونت، هنگامی که در دست قانون نباشد، نه به‌واسطه اهدافی که ممکن است دنبال کند، بلکه به‌واسطه صرف وجودش خارج از قانون، تهدیدی علیه آن به شمار رود». [۱]

به عبارت دیگر، هیچ چیز قانون را بیشتر از امکان به‌چالش کشیدن اقتدارش به‌وسیله خشونت که بر روی آن کنترل ندارد، تهدید نمی‌کند. بنابراین، کارکرد قانون، پیش از هر چیز، مهار خشونت در قلمرو خود است. در همین زمینه است که، بنیامین برای نشان دادن این فرضیه حیرت‌آور، دو نمونه را به کار می‌گیرد: حق اعتصاب تضمین شده از سوی دولت و قانون جنگ.

بگذارید به جایگاهی برگردیم که حق اعتصاب در درون مبارزه طبقاتی اشغال می‌کند. در همین گام نخست، خود ایده چنین مبارزه‌ای بر فرم‌های معینی از خشونت دلالت می‌کند. اعتصاب را می‌توان به‌مثابه یکی از فرم‌های مشخصی درک کرد که این خشونت واجد آن است. اما، این چارچوب تحلیلی همین که این فرم از خشونت به‌واسطه «حق اعتصاب» تحت نظارت

<sup>1</sup> Toward the Critique of Violence

<sup>2</sup> Military law

<sup>3</sup> Zur Kritik der Gewalt

قرار بگیرد تضعیف می‌شود، مانند آنچه در سال ۱۸۶۴ در فرانسه از سوی قانون به رسمیت شناخته شد. در واقع، آنچه که این به رسمیت‌شناسی انجام می‌دهد، اراده دولت برای کنترل «خشونت» بالقوه اعتصاب است. بدین ترتیب، «حق» حق اعتصاب، اگر نگوییم تنها، ظاهراً بهترین شیوه برای دولت است تا در درون (و از طریق) قانون، خشونت نسبی مبارزه طبقاتی را مهار کند. می‌توانیم این نکته را همچون نمونه‌ای عالی از فرضیه مذکور در نظر بگیریم. با این حال، دو محور پرسش برانگیز وجود دارد که این فرضیه را به چالش می‌کشند و بهتر است آن‌ها را بررسی کنیم.

نخست، آیا نشان دادن اعتصاب به‌مثابه فرمی از خشونت موجه است؟ چه کسی در چنین بازنمایی‌ای، منفعتی بی‌چون‌وچرا دارد؟ به عبارت دیگر، چگونه می‌توان مرزبندی صریح و بی‌ابهامی میان خشونت و عدم خشونت ترسیم کرد؟ آیا ما همواره مجبور به یافتن رگه‌هایی از خشونت نیستیم؛ حتی در بین آن کنش‌هایی که وسوسه می‌شویم آن‌ها را غیرخشونت‌آمیز بدانیم؟ محور پرسش برانگیز دوم همان قدر مهم است، و ریشه در تمایزی دارد که ژرژ سورل<sup>۱</sup> در تأملاتی در باب خشونت<sup>۲</sup>، بین «اعتصاب سیاسی» و «اعتصاب عمومی پرولتری» قائل می‌شود، موضوعی که بنیامین در بند سیزدهم مقاله‌اش، مجموعه‌ای از تحلیل‌های تکمیلی را به آن اختصاص می‌دهد. در این جا، بازم با مسئله‌ی حدومرزا روبه‌رو هستیم. آنچه مورد بحث است امکان نوع معینی از اعتصاب (اعتصاب عمومی پرولتری) است که از حدومرزه‌های حق اعتصاب فراتر می‌رود، به عبارت دیگر، حق اعتصاب علیه خود قانون به کار گرفته می‌شود. این پدیده، یک فرایند خودایمنی<sup>۳</sup> است که بنا به آن حق اعتصاب که در راستای حمایت از قانون در برابر خشونت بالقوه مبارزه طبقاتی است، به وسیله‌ای برای از بین بردن آن تبدیل می‌شود. با وجود این، تفاوت میان این دو نوع اعتصاب با یک شرط نشان داده می‌شود، بنیامین در بند هفتم می‌نویسد: «اما، اعتبار این مدعا، چون نامشروط نیست، نامحدود هم نیست». اگر تصور کنیم که حق اعتصاب به‌نحوی بی‌قیدوشرط واگذار و تضمین شده، برخلاف هستیم. به عبارت دقیق‌تر، این امر به‌لحاظ ساختاری مشروط به تفسیرهای متعارض کارگران از یک سو، و دولت از سوی دیگر است. از نقطه نظر دولت، اعتصاب واگذار شده را نمی‌توان تحت هیچ شرایطی به‌مثابه حق اعمال خشونت در نظر گرفت، بلکه برعکس حق گریز از خشونت از پیش موجود (و برحق) از سوی کارفرما محسوب می‌شود. از این جهت، اعتصاب واگذار شده را باید کنشی غیرخشونت‌آمیز فهم کرد، همان‌که بنیامین از آن با عنوان «وسایل ناب» نام می‌برد.

این تفسیرهای متعارض در دو نکته اصلی با یکدیگر تفاوت دارند: اولی آشکارا به «خشونت کارفرما»ی مورد ادعا بستگی دارد، گزاره‌ای که این پرسش را طرح می‌کند: چه کسی مرجع تشخیص چنین خشونت است؟ بدیهی‌ست که کارفرما نمی‌تواند باشد. این معضل وجود دارد که دولت نیز با کارفرما در یک جبهه قرار گیرد. در واقع، تقریباً غیرممکن است که یک نمونه از اعتصاب را پیدا کنیم که در آن مرجعیت تشخیص خشونت موضوع بحث و جدل اساسی نباشد. بدین ترتیب، این بازی سیاسی به شرح زیر است: دولت حق اعتصاب را به‌منظور مهار مبارزه طبقاتی قانون‌مند می‌کند، مشروط به اینکه کارگران باید «دلیلی موجه» برای اعتصاب داشته باشند. با این حال، غیرممکن است که دولت که به‌نحوی نظام‌مند متحد (و همدست با) کارفرمایان است، دلایل موجه را تشخیص دهد، و در نتیجه، هر تقاضا برای حق اعتصاب را غیرقانونی تلقی می‌کند. از این رو، به کارگران

<sup>1</sup> Georges Sorel

<sup>2</sup> Reflections on Violence

<sup>3</sup> autoimmune

به چشم کسانی نگریسته می‌شود که به حق واگذار شده از سوی دولت تعدی و با این کار این حق را به ابزاری خشونت‌آمیز تبدیل کرده‌اند. در این مورد، تحلیل‌های بنیامین درخور و عمیقاً معاصر هستند. آن‌ها از راهبرد همیشگی حکومت‌هایی که با اعتصاب رودررو هستند (به عنوان مثال در بخش آموزش، حمل‌ونقل، یا سلامت) پرده برمی‌دارند، راهبردی که بر مبنای آن، پس از ادعای تشخیص دلایل اعتراض و نارضایتی کارگران، به رد دلایل کافی برای اعتصابی که ممکن است این یا آن بخش از اقتصاد را فلج کند منجر می‌شود. به عبارت دیگر، آن‌ها نمی‌پذیرند که شرایطی را که کارگران بر علیه آن شوریده‌اند، خشونت‌ذاتی را نشان می‌دهد که اعتصاب را توجیه می‌کند. بگذارید در این جا به نکته‌ای توجه کنیم که بنیامین اشاره‌ای به آن نمی‌کند، اما این نکته بخشی از تأملات سورل است: چنین امتناعی، ناگزیر چپ (سوسیالیست) را با به‌دست‌گرفتن قدرت آلوده می‌کند. آنچه که پیش‌تر و هنگامی که چپ در اپوزیسیون است، دلیل موجهی برای اعتصاب به نظر می‌رسد، زمان به‌قدرت‌رسیدن دیگر قانع‌کننده نیست. در مواجهه با اعتراض مردمی نیز همواره بر فقدان مبنای منطقی بسنده تأکید می‌کند، که به آن اجازه می‌دهد تا از تشخیص خشونت ذاتی یک موقعیت اجتماعی و اقتصادی معین یا سیاستی نو اجتناب کند. به همین دلیل است که چپ با نادیده‌گرفتن این خشونت و مسئولیت‌پذیرفتن در قبال آن، اغلب حمایت کارگران را از دست می‌دهد.

تفسیر متعارض دوم دربارهٔ تهدیدی است که در اعتصاب وجود دارد. نزد دولت، اعتصاب به معنای سرپیچی کردن یا عملی نافرمانی در برابر کارفرماست، در حالی که برای کارگران نه اخاذی یا حتی «گروکشی»<sup>۱</sup>، بلکه اهرم فشار است. بدین ترتیب، تفاوتی بین عمل کنارگذاشتن<sup>۲</sup> (که غیرخشونت‌آمیز است) و عمل اخاذی<sup>۳</sup> (که واجد خشونت است) وجود دارد. آیا این بدان معناست که «وسایل ناب» بدون ابهام نیستند، و اینکه هیچ عمل غیرخشونت‌آمیزی نمی‌تواند وجود داشته باشد که عنصری از خشونت در آن نباشد؟ مشخص نیست که نوشتهٔ بنیامین اجازه دهد تا این اندازه پیش برویم. با وجود این، مسئلهٔ وسایل ناب، که به‌واسطهٔ مفهوم حق اعتصاب به آن پرداخته می‌شود، این پرسش را پیش می‌کشد: آیا ممکن است مقالهٔ «نقد خشونت» که آموخته‌ایم آن را به‌مثابهٔ متنی در باب خشونت بخوانیم، در واقع دربارهٔ امکان و ابهام عدم‌خشونت باشد؟

تضاد میان این تفسیرهای متعارض خود را در بحث مفصل بنیامین در باب اعتصاب انقلابی، و به‌ویژه، در تضاد میان اعتصاب سیاسی و اعتصاب عمومی پرولتاری، به‌معنایی که باید به این مورد اخیر نسبت دهیم، نشان می‌دهد. همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، دولت هیچ‌گاه زیر بار این مسئله نمی‌رود که حق اعتصاب، حقی برای اعمال خشونت است. راهبرد تفسیری دولت این است که تا حد امکان، اعمال مؤثر حقی را که پیش از این به‌لحاظ نظری واگذار کرده بود نفی کند. تحت این شرایط، کارکرد اعتصاب انقلابی این است که اعتصاب را به‌معنای واقعی‌اش بازگرداند؛ به عبارت دیگر، بازگرداندن آن به خشونت ذاتی خود. در این زمینه، ضروری است تا از پریشان‌گویی دست برداریم: فراخوان به اعتصاب، فراخوانی به اعمال خشونت است. به همین دلیل است که چنین فراخوانی اغلب با واکنشی خشونت‌آمیز از سوی دولت مواجه می‌شود، زیرا اتحادیه‌های کارگری دولت را مجبور به به‌رسمیت‌شناسی چیزی می‌کنند که سعی در نادیده‌گرفتن آن دارد، همان چیزی را که وانمود

<sup>1</sup> Hostage taking

<sup>2</sup> suspension

<sup>3</sup> extortion

می‌کند با به رسمیت‌شناسی حق اعتصاب حل و فصل کرده است: خشونت تقلیل‌ناپذیر مبارزه طبقاتی. این بدان معنی است که دوگانه‌ای که پیش از این در مورد آن بحث شد یعنی «کنارگذاشتن» و «اخاذی» تنها برای اعتصاب سیاسی معتبر است؛ به عبارت دیگر، برای اعتصابی که خواست اولیه آن، برخلاف اعتصاب عمومی پرولتری، شورش علیه خود قانون نیست. اساساً، ایده اعتصاب عمومی پرولتری، اسطوره آن (با وام‌گرفتن از ادبیات سورل)، رهایی از این دوگانه از هم‌گسسته است که ناگزیر استیلا و حاکمیت خشونت را بازتولید می‌کند و تداوم می‌بخشد.

اجازه دهید نکته نهایی در تأمل بنیامین درباره مسئله مهم و حیاتی‌گزینهش<sup>۱</sup> را مورد ملاحظه و بررسی قرار دهیم. پرسش بنیادی این است که بدانیم چه چیزی را می‌توانیم و باید خشونت بنامیم:

«زیرا هر اندازه هم که در نگاه اول متناقض به نظر رسد، حتی رفتاری را که متضمن اعمال حقی قانونی است، می‌توان تحت شرایط معینی خشونت محسوب کرد. در واقع، چنین رفتاری، هنگامی که فعال باشد، می‌تواند خشونت نامیده شود، اگر حقی را که به واسطه نظم قانونی به او واگذار شده در جهت سرنگونی همان نظم مستقر اعمال کند. با این حال، هنگامی که منفعل است، اگر شامل اخاذی در معنایی باشد که پیش‌تر ذکر شد، باز هم می‌توان آن را خشونت نامید» (بند هفتم).

سه پرسش درباره‌ی گزینهش کنشی به‌عنوان کنش خشونت‌آمیز مطرح می‌شود. نخست، اینکه چگونه آنچه در معرض تهدید است را بشناسیم. هنگامی که «ما» (در واقع، این ما کیست؟) کنشی را خشونت‌آمیز توصیف می‌کنیم کدام نیروها درگیر هستند؟ دوم، ایده اعتصاب عمومی پرولتری در مورد کارکرد مشخص خشونت - «در برپا کردن یا تغییرماهیت دادن روابط قانونی/حقوقی» به ما چه می‌آموزد؟ و در نهایت، مسئله سوم ما را بر آن می‌دارد تا علت در نظر گرفتن کنشی خشونت‌آمیز را به‌مثابه کنشی عاری از خشونت بررسی کنیم. این سه پرسش به ما یادآوری می‌کند که نام‌نهادن بر خشونت تنها اعمال قدرت نیست، بلکه همواره و فی‌نفسه، محل نزاع بر سر قدرت است.

۲

به‌دشواری می‌توان نویسنده‌ای را آگاه‌تر از ژرژ سورل در مورد نقشی که نام‌نهادن بر خشونت در نزاع بر سر قدرت ایفا می‌کند پیدا کرد. بیابید اندکی از بنیامین فاصله بگیریم و به تأملاتی در باب خشونت (۱۹۰۷) سورل نزدیک شویم، که منبع الهام مقاله «نقد خشونت» بنیامین بود. نزد سورل، سوسیالیسم فاقد معناست مگر اینکه وعده‌اش را درباره‌ی رهایی طبقه کارگر از تمامی وضعیت‌های مبتنی بر استثمار و بهره‌کشی عملی کند؛ به عبارت دیگر، مگر اینکه هدفش را یعنی پدیدآوردن جامعه‌ای رهاشده از تمامی روابط مبتنی بر ارباب و برده تحقق بخشد. بنابراین، این پرسش مطرح می‌شود که: کدام الزامات را باید رفع کرد تا رهایی سوسیالیستی یک توهم صرف نباشد؟ به عقیده‌ی سورل، نقد اربابان کنونی چاره نیست؛ باید از خودمان در برابر اربابان بعدی نیز محافظت کنیم. به همین دلیل است که، همان‌طور که خواهیم دید، اعتصاب سیاسی - اعتصابی که به‌مثابه نوعی اخاذی در نظر گرفته می‌شود که هدف آن سازش با اربابان کنونی است - در مقابل چنین وعده رادیکالی درباره‌ی رهایی

<sup>1</sup> designation

قرار می‌گیرد، و در نتیجه، خیانت محسوب می‌شود. مخصصهٔ سوسیالیسم درست همین جاست: هر بار فکر می‌کنیم (یا امیدواریم) که از شر شیخ ارباب خلاص شده‌ایم، او به هر طریقی راه بازگشت را پیدا می‌کند.

بنابراین، مسئله را می‌توان به شرح زیر صورت‌بندی کرد: چگونه می‌توان وعده‌ای را که در بطن آن، طرح حذف رادیکال اربابان حک شده است حفظ کنیم، امری که صرف واقعیت‌اش آن را در معرض سازش<sup>۱</sup> قرار می‌دهد؟ از نظر سورل، این الزام تا زمانی که سوسیالیست‌ها به دنبال تسخیر قدرت از طریق وسایل قانونی (یعنی، روش‌های دموکراتیک و غیرخسونت‌آمیز) هستند میسر نمی‌شود. سازش‌های آن‌ها با سرمایه‌داری، راهکارها و ضعف‌های شان، چیزی نبوده جز شیوهٔ مقبول افتادن به‌عنوان اربابان بالقوهٔ بعدی نزد اربابان کنونی‌شان. آیا نمی‌توان بر این مبنا شیفتگی‌شان نسبت به قدرت دولتی و نهادهای حکومتی را فهمید؟ با این تحلیل، سورل به نقد فریدریش نیچه<sup>۲</sup> از پیوندهای میان سوسیالیسم و پارلمانتاریسم که حدود بیست سال پیش از این صورت‌بندی شده بود، نزدیک می‌شود. هر دو با دلایل متفاوت اما واژگان<sup>۳</sup> مشابه، سرشت واهی رهایی‌بخشی چنین پیوندهایی را نکوهش می‌کنند. سورل به‌جای تکیه کردن بر برنامه‌ای برای رهایی از طریق وسایل قانونی، استدلال می‌کند که باید دو فرم بنیاداً متفاوت کنش سیاسی را از هم تفکیک کرد. نخست، پارلمانی، فرمی که خوش‌بینانه بر این باور است که از طریق رفرم‌های قانونی می‌توان مسیر بی‌وقفه به سوی پیشرفت اجتماعی را پیمود. دوم، که می‌توان آن را «مسیر بدبینانه» نامید که به «رهایی» ضرورتاً فاجعه‌باری منتهی می‌شود. اولی تأکید می‌کند که هیچ راهی برای رهایی مردم جز تسخیر قانونی قدرت از طریق انتخابات دموکراتیک وجود ندارد، در حالی که دومی امیدوار به تحقق وعده‌های اعتصاب عمومی انقلابی است. بر مبنای این تمایز بنیادین، پروژهٔ سورل به دنبال آن است تا نشان دهد که راه و روش دوم نه تنها معتبر، بلکه اخلاقی‌ست؛ آن قدر اخلاقی است که او این بدبینی در «گام برداشتن به سوی رهایی» را به مثابهٔ یک «متافیزیک اخلاق» در نظر می‌گیرد. [۲]

این تمایز تعیین‌کننده میان خوش‌بینی و بدبینی، و میان رفرم و انقلاب، دو ملاحظهٔ دیگر را می‌طلبد. نخست، این تمایز مبتنی بر دو نگرش متفاوت در رابطه با دولت است. اولین مورد (نگرش سوسیالیستی) را می‌توان «خرافهٔ دولت»<sup>۴</sup> نامید، هر چند بنیامین بدون شک از «خرافهٔ قانون»<sup>۵</sup> سخن می‌گوید. در این رویکرد، پس از کسب قدرت از طریق وسایل قانونی، قوانین و نهادهای دولتی به‌منظور توجیه و انجام رفرم‌های رضایت‌بخشی که با وعده‌های اولیهٔ کسانی که قدرت را قبضه کرده‌اند در تضاد است، تقویت می‌شوند. در واقع، این رویکرد بر آن است تا اربابان (طبقهٔ حاکم) را با نشان دادن اینکه آن‌ها تهدیدی علیه منافع‌شان نیستند خاطر جمع کنند، و در همان حال توده‌های فرودست را به صبر و شکیبایی دعوت می‌کنند. در نتیجه، ترویج‌کنندگان این خرافه از پذیرش هر فرمی از خسونت که از سوی دولت فاقد مشروعیت و یا به‌واسطهٔ آن سازمان‌دهی نشده است سرباز می‌زنند. بدین ترتیب، حفظ دولت بر رهایی طبقهٔ کارگر ارجحیت دارد، در حالی که وعدهٔ جامعهٔ ره‌اشده از

<sup>1</sup> compromise

<sup>2</sup> Friedrich Nietzsche

<sup>3</sup> terminology

<sup>4</sup> Superstition of the state

<sup>5</sup> Superstition of the law

روابط مبتنی بر ارباب و برده با تمایل به صلح دوطرفه جایگزین می‌شود. برعکس، سندیکالیسم انقلابی، فارغ از میل به قبضه‌کردن دولت و وسایل‌اش، تنها در پی سرنگونی تمام‌عیار آن است.

ملاحظه دوم این است که نقد سورل از حفظ و صیانت از دولت معنای جدیدی به مفهوم مبارزه طبقاتی می‌دهد. این دقیقاً همان موضوعی است که سوسیالیسم رفرمیستی بر آن است تا از آن اجتناب کند یا فراتر رود. با دستاویز قراردادن صلح اجتماعی، این فرم از سوسیالیسم در پی چیزی جز سازش نیست، پیمانی با بورژوازی که دست‌کم در توازن قدرت جامعه تغییری ایجاد نخواهد کرد. بدین ترتیب، صلح اجتماعی مورد ظن و غیرقابل اعتماد است، زیرا برای چنین صلحی، که ملزم به انجام وظیفه، نظم، و سکوت است، اربابان همواره همان باقی خواهند ماند. به این معنا، صلح اجتماعی در پیوند با خفه‌کردن صدای مخالف است، خفه‌کردن صدایی که با از دست‌دادن امید به رهایی در آینده مرتبط است. از این‌رو، پرسش اصلی سورل این است: کدام صدای مشترک و نه صدای حاکمی، می‌تواند حامل چنین امیدی باشد؟ به عبارت دیگر، باید کلمه – یا دقیق‌تر، تصویری واقعی از کنشی – را پیدا کنیم که بتواند رهایی را در دل خود داشته باشد. اگر اساساً چنین تصویری وجود داشته باشد، باید تصویر مقاومت در برابر سلطه طبقه حاکم باشد که هدفی جز سرنگونی این سلطه ندارد. سورل آن را برای متمایز کردن از اتوپیا «اسطوره»<sup>۱</sup> می‌نامد، اسطوره‌ای که می‌توان آن را به‌خاطر ارائه تصویری کاذب و واهی از جامعه‌ای «افسون‌شده»<sup>۲</sup> که برپا خواهد شد مورد انتقاد قرار داد.

بدین ترتیب، به جوهر اصلی بحث می‌رسیم: از نظر سورل اعتصاب عمومی انقلابی یک اسطوره است، اسطوره‌ای که باید همچون تصویری از کنش ضروری رهایی طبقه کارگر در نظر گرفته شود. این تصویری از گسست<sup>۳</sup> در زمان تاریخی است، و همین امر تفاوت اساسی آن را با اتوپیا نشان می‌دهد. اتوپیا، با چشم‌اندازش در باب رهایی جامعه از تمام مصائب و گرفتاری‌ها، در واقع، میراث تاب‌آوری در برابر تنگناها و دشواری‌های دوران تاریخی خود را بر جای می‌گذارد. برعکس، اسطوره با نشان‌دادن گسستی قطعی، رگ پیوندش با گذشته را قطع می‌کند؛ به تعبیری، هیچ تمایلی به داده‌های اقتصادی، جامعه‌شناختی، یا تاریخی نشان نمی‌دهد. اسطوره، به‌طور کامل با گسستی این‌همان می‌شود که به‌واسطه اجرای سه الزام اصلی دیکته می‌کند: (۱) پیدا کردن کلمه‌ای برای ترسیم آینده، کلمه‌ای که جنبه فرجام‌شناختی<sup>۴</sup> آن به‌وسیله مجادلات علمی به چالش کشیده نشود؛ (۲) ابداع کلمه‌ای که واقعیت آن مشروط به شرط امکان‌پذیری، احتمال یا پیامدهای محتمل‌اش نباشد؛ و (۳) ارائه تصویری از یک مبارزه طبقاتی رادیکال که بر تمام هرج‌ومرج زمینه‌های گوناگون غلبه می‌کند؛ به عبارت دیگر، تصویری که خطر تقویت تناقض‌آمیز سلطه طبقه حاکم را از بین می‌برد و در عوض نابودی آن را شتاب می‌بخشد.

پس، این کارکرد اعتصاب عمومی پرولتری است: این اعتصاب اسطوره‌ای است که نیروی آن در سرشت دوگانه‌اش نهفته است. از یک سو، معنای متحد‌کردن طبقه کارگر را می‌دهد، بدون اینکه لازم باشد سر فرود آورده و گرنش کند. علاوه بر این، خود را نه همچون دستوری که از یک سازمان یا یک حزب صادر شده باشد، دیکته می‌کند. از سوی دیگر، بلافاصله

<sup>1</sup> myth

<sup>2</sup> enchanted

<sup>3</sup> rupture

<sup>4</sup> eschatological

نابسند بودن رفرم‌های تجویزی نظام را افشا می‌کند، و بر مغایکی پرتو می‌افکند که امید انقلابی را از هر نوع سازشی می‌گسلد. چنین اسطوره‌ای نمی‌تواند منطبق با حفظ یا حراست از قانون باشد. پس، نتیجه آن توجیه خشونت است که متمایزترین وجه مشخصه اندیشه سورل است. بدون خشونت کنشی وجود نخواهد داشت، زیرا سیاستی که در پی مهار خشونت است، نمی‌تواند پاسخی درخور به ضرورت اسطوره‌ای نابودی تمام اشکال سلطه باشد. در نهایت، این قانون هولناک (و رعب‌آور) اسطوره است: رستگاری<sup>۱</sup> بدون سرنگونی خشونت‌آمیز وضع موجود وجود ندارد.

۳

اجازه دهید به بنیامین بازگردیم، و به‌ویژه به نمونه دومی که او در بند بعدی مقاله‌اش مورد ملاحظه قرار می‌دهد: مسئله قانون جنگ. این مسئله از دو جنبه توجه بنیامین را به خود جلب می‌کند. نخست، شیوه‌ای است که بنا به آن قانون جنگ چیزی نیست جز حک شدن خشونت جنگی در حدود و ثغور قانون. در نتیجه، جنگ آن فرمی از خشونت است که می‌تواند وضع‌کننده قانون<sup>۲</sup> باشد. هنگامی که جنگی رخ می‌دهد، مردم برای خود قانونی نو وضع می‌کنند تا اهداف طبیعی را مجاز بشمارند. بدین ترتیب، آنچه مهم است این است که، نزاع و تعارض بالقوه میان این اهداف طبیعی و اهداف دیگر، اهداف طبیعی یا قانونی است که با منع کشتار شروع می‌شود. جنگ پیش از هر چیز مجازش‌مردن کشتن است، و این همان مجوزی است که قانون جنگ در نظام قانونی/حقوقی حک می‌کند. بدون تردید این مجوزی مشروط برای کشتن است، همان‌گونه که حق اعتصاب مشروط است، و تمام راهبرد حکومت عبارت است از مقبول کردن یا حتی به تصویر کشیدن آن به‌مثابه امری ضروری. با وجود این، مجازش‌مردن جنگ ناگزیر به معنای خطر از دست دادن زندگی آدمی، یا دیدن دوباره کسانی است که به آن‌ها عشق می‌ورزیم. به همین دلیل است که تعارض نه تنها تقابل اهداف طبیعی با اهداف قانونی، بلکه همچنین تقابل اهداف طبیعی متفاوت با یکدیگر است. هیچ جنگی نمی‌تواند مدعی فرجامی عام باشد. منافع هر جنگی همواره خاص است. به همین دلیل است که همواره اهداف طبیعی هستند که تصمیم ورود به جنگ را پیش می‌برند، در حالی که اهداف دیگر تضعیف می‌شوند، ابتدا با حفظ زندگی انسان، زندگی خودمان و نیز زندگی کسانی که به آن‌ها عشق می‌ورزیم. دو نمونه به ما اجازه می‌دهد تا این نکته را روشن کنیم. هرچند این نکات مربوط به مقاله بنیامین نیستند، با این حال به همان دوره تاریخی برمی‌گردند. نمونه اول، نقل قولی از رمان *کلر/مبولت*<sup>۳</sup> (۱۹۲۰) رومن رولان<sup>۴</sup>، شکوائیه‌ای علیه جنگ است، که نویسنده آن خیلی زود برجسته‌ترین صدای صلح‌طلبی<sup>۵</sup> اروپایی شد. او جنگ را همچون سازوکاری که پدران را به قاتل پسران تبدیل می‌کند مورد نکوهش قرار می‌دهد. تعارضی که مطرح می‌شود، یعنی تعارض بین صیانت در برابر مرگ – نقش طبیعی مفروض والدین در قبال فرزندان‌شان – و قرار گرفتن در برابر مرگ فجیع است، که ذات جنگ و ضرورت‌هایش مانند وطن‌پرستی، فداکاری، و غیره است. نمونه دوم درباره سوگواری است. هرچند سوگواری برای عزیزان مان امری طبیعی است، در هنگامه جنگ اما، ابراز

---

<sup>1</sup> salvation

<sup>2</sup> lawmaking

<sup>3</sup> Clérambault

<sup>4</sup> Romain Rolland

<sup>5</sup> pacifism



بی‌پرده‌ اندوه فرد هنگام کشته‌شدن افتخارآمیز سربازی در میدان نبرد قبیح شمرده می‌شود. تنها احساس مشروع، حس غرور و افتخار نسبت به فداکاری اوست. بیایید سخنان رومن رولان را بخوانیم:

من پسری داشتم که عاشقش بودم و به کام مرگ فرستادمش. شما پدران سوگوار اروپا، میلیون‌ها پدری که پسرانتان را از دست داده‌اید، دشمنان یا دوستان، من تنها برای خودم صحبت نمی‌کنم، بلکه برای شما که مانند من دستانتان به خون آن‌ها آغشته‌شده سخن می‌گویم. همه‌ شما صدایی واحد دارید؛ صدای اندوه‌بار من که سرشار از رنج و پشیمانی‌ست.

پسر من مُرد، به‌خاطر شما، به‌دست شما. -چگونه می‌توانم بگویم؟- مانند شما. من دشمن و جنگ را سرزنش کردم، همان‌طور که شما نیز چنین کرده‌اید، اما حالا می‌بینم که مجرم واقعی، کسی که او را متهم می‌کنم، خودم هستم. آری، من گناهکار هستم؛ و این یعنی شما، و همه‌ ما گناهکاریم. شما باید گوش فرادهید تا به شما آنچه را به‌خوبی می‌دانید اما نمی‌خواهید بشنوید بگویم. [۳]

بنیامین در بند مذکور نه‌تنها به قانون جنگ، بلکه به صلح و دقیق‌تر، به شرایط صلح نیز می‌پردازد. نخست، لازم است که زمینه‌ تاریخی این قطعه یعنی پیمان ورسای<sup>۱</sup> را به یاد داشته باشیم. مانند بسیاری دیگر (به‌ویژه، رولان)، بنیامین نیز هیچ‌گونه توهمی درباره‌ این پیمان نداشت. او می‌دانست که این پیمان بر اساس اصلی متعالی، به عنوان مثال، اصل عدالت‌پیریزی نشده است. به دو نکته‌ دیگر باید اشاره کرد. اولاً، این پیمان متعلق به یک سنت کهن آیینی با هدف پایان‌دادن به جنگ بود. دوماً، هر پیروزی همواره رنج و مصیبتِ خشونت‌ی تجاوزکارانه را به طرف مغلوب تحمیل می‌کند. در نتیجه، پیمان‌های صلح کارکردی جز حک کردن و مشروعیت‌بخشیدن به این خشونت در چارچوب قانون ندارند، همان‌طور که حق اعتصاب کارکردی جز مهار خشونت ناشی از مبارزه‌ طبقاتی ندارد. پیمان‌ها خشونت را به قانون تبدیل می‌کنند؛ تنها کارکرد آن‌ها وضع و تحکیم قانون فاتحان است. در واقع، تنها می‌توان به این نتیجه‌ هولناک رسید که پیمان‌های صلح رسالتی جز مهار خشونت ناشی از پیروزی در چارچوب قانون ندارند. بدین ترتیب، به نکته‌ اساسی بند مذکور در مقاله‌ بنیامین می‌رسیم: به‌طور پارادایمی، این شامل بسط و تعمیم نتیجه‌گیری او به تمام انواع خشونت‌هایی است که به‌منظور برآورده‌شدن اهداف طبیعی انجام می‌شود. بنیامین می‌نویسد: «اگر بتوان از خشونت نظامی به‌مثابه‌ فرم نخستین و کهن‌الگویی<sup>۲</sup> خشونت که در راستای اهداف طبیعی به کار می‌رود نتیجه‌ای گرفت، این است که سرشت وضع‌کننده‌ قانون (*rechtsetzender*) در ذات تمام انواع خشونت وجود دارد» (بند هشتم).

به‌عنوان نتیجه، بگذارید در مورد سطور پایانی این بند در مقاله‌ بنیامین نظری بدهیم: «با این حال، دولت به دلیل سرشت وضع‌کننده‌ قانون از این خشونت می‌ترسد، همان‌طور که هرگاه قوای خارجی (*auswärtige Mächte*) مجبورش کنند تا حق اداره‌ جنگ را به آن‌ها تفویض کند، و طبقات، حق اعتصاب را از او مطالبه کنند، ناچار می‌شود خشونت را به‌مثابه‌ وضع‌کننده‌ قانون به رسمیت بشناسد» (بند هشتم). نخست، دولت به‌واسطه‌ رابطه‌اش با دو نیروی متخاصم تعریف می‌شود.

<sup>1</sup> Treaty of Versailles

<sup>2</sup> archetypal



بنیامین همچون کارل اشمیت<sup>۱</sup> در همان دوران، از دشمنان سخن به میان نمی‌آورد، هرچند با برداشت اشمیتی از دولت فاصله‌چندانی نداریم. به‌علاوه، آنچه که این دشمن را تعریف می‌کند توانایی قانون‌سازی‌اش است. از نظر دولت، دشمن کسی است که می‌خواهد قانونی نو وضع کند. سرانجام، دولت خود را با یک انفعال معین، اگر نه یک ضعف واقعی متمایز می‌کند. دولت «می‌ترسد» و «مجبور» می‌شود امتیاز دهد. در این چشم‌انداز، نادیده‌گرفتن این موضوع دشوار است و این دقیقاً همان چیزی است که بنیامین به‌خاطر آن از سوی متفکران جمهوری وایمار مؤاخذه شد. اما این کلاً داستان دیگری است.

### یادداشت‌ها:

1. Benjamin, "Toward the Critique of Violence," §6. Hereafter cited parenthetically.
2. Sorel, *Reflections on Violence*, 10.
3. Rolland, *Clerambault*, 111–12.

### منابع:

Benjamin, Walter. "Toward the Critique of Violence," translated by Julia Ng. In *Toward the*

*Critique of Violence*, edited by Peter Fenves and Julia Ng. Stanford, CA: Stanford University

Press, forthcoming, 2021.

Rolland, Romain. *Clerambault: The Story of an Independent Spirit during the War*, translated

By Katherine Miller, 111–12. New York: Holt, 1921.

Sorel, George. *Reflections on Violence*, edited by Jeremy Jennings. Cambridge: Cambridge University Press.

---

<sup>1</sup> Carl Schmitt